



## چون پسندِ من ویرانه است

### ۱

سال تازه رسیده ۱۴۰۰ آغازِ قِرنی نو باشد یا فرجامِ قِرنی دیگر گذشته، اصل موضوع تفاوت چندانی نخواهد داشت؛ صد سالی که گذشت عصر بحران بود، همه‌جوره؛ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی. ارزش‌های جاسنجینِ پیشین سست شد و جامعه مردد میان صد گذشته و هیچ آینده، پادِ ره‌وا از پس و پیش، مدام پی مفر گشت. زمانی خواست از فرق سرتا نوک یا فرنگی شود و نشد؛ روزگاری شکوه پیشین را آمد احیا کند (و تازه سر محل و موقع دقیق «پیشین» دعوای بود) و نشد؛ وقتی هم خواست، به سیاق گلچین خوش سلیقه روزگار از هر چمن گلی بچیند و دسته‌گلی همه‌راضی‌کن ترتیب دهد از گذشته و آینده، دنیا و عقبی و نشد که نشد که نشد. باری، این میان، شعر را نه فقط بحران‌های فرهنگی که تمام شئون بحران‌زده این سرزمین متأثر کرد؛ شاعر نوسرای ایرانی، اول قرن، از در سیاست وارد شد، ترورش کردند؛ آخر قرن توجّهش را تام و تمام معطوف زبان کرد (که زبان نه صرفاً زبان بل آموخته‌ای ست از مناسبات قدرت، محل تلاقی نیروهای اجتماعی)، نفی بلد شد. میرزاده عشقی را می‌گویم و رضا براهنی را. و چرا؟ چون شعر، هنرِ اول سده‌های گذشته، صرفاً تولیدی فرهنگی نبود که با کاربردِازی فرهنگی و کارسازی فرهنگی کارها کارش پیش برود؛ شعر — حالا که دیگر نه وردهای مناسک اعصارِ پیشین به شعر است، نه منظومه‌های حماسی باستانی، نه مویه‌های سوگواران در میان سوگواران و نه حتی دل‌نوشته‌های اعلانِ جهان دیجیتال (که به‌اصرار «فضای مجازی» صدایش می‌کند و فضایش هیچ مجازی نیست)، در چنین زمانه‌ای خلاصه — کاری برایش نمانده. نه می‌شود مثل عصر محمود غزنوی برایش صله گرفت و زندگی گذراند، نه عین دوره‌ای که فحش و فُضیحتِ آهنگین خریدار داشت (که می‌شود دهه‌های چهل و پنجاه بوژه) می‌شود از قبِلش نامی یافت. تا ده سال پیش، قطعه‌شعری (زُکی!) که پای عکس مکش مرگِ ما قلمی می‌شد، در همان «فضای مجازی»، خرده‌لاکیِ حاصل می‌کرد و «مانا و نویسا باشید» و بسا که پشتِ پرده‌ها دستاوردهای دیگر به بار می‌آورد. الا نه بعید می‌دانم همین عایدی حقیرانه را هم تو کاسه کسی بگذارد. الله اعلم.

### ۲

پس، شعر نه به کار می‌آید، برای آنها که دنبال کارند (و کم نیستند) و نه فرمی مانده که از آن منتزع نشده و بی کار منثور خودش نرفته باشد. حماسه منظوم شده رمان، شعر غنایی شده داستان کوتاه، مثنوی‌های دورودِ راز تعلیمی هم مانده‌اند برای سخنرانان حرفه‌ای که حالا نسلشان ری کرده و علی‌الخصوص در پادکست‌ها گوش مفت گیر می‌آورند. بامزه‌اش این که شعر در فرهنگِ ایران زمین صدها سال «پادشاهی» می‌کرد — درست همین کلمه: پادشاهی. باقی هنرها را، تازه اگر هنر حساب می‌کرد (که نمی‌کرد)، با هزار افاده به رعیتی خود می‌پذیرفت: جایگاهِ شاعرِ دربار را قیاس کنید مثلاً با نگارگر. بی‌چاره نگارگرانِ کارگاه‌های شاهی حتی از انداختنِ نامشان پای نگاره ابا داشتند، خود را قابلِ نمی‌دانستند؛ از آن طرف، شاعر به راهِ تفاخر هم اگر نمی‌رفت، تخلصش را راست و دقیق پای شعرش می‌نشانَد، طوری که یک وقتی دیگر تخلص کم آمده بود (شبیهِ حالا که اسم دوبخشی هم برای شرکت‌ها گیر نمی‌آید و باید بروند سِروقتِ ترکیباتِ ستانی به بالا) و شاعرانِ بُخوریده ناچار اسمِ خر و خرس و خوک را تخلص می‌گرفتند (نظیرِ حالا که از هر سه نُشرِ جدیدالتأسیس، اقل کم یکی‌ش نام گاوی، گرازی، گوزنی بر خود می‌گذارد). در هم پیچیدنِ طومارِ گیریم دوهزار و پانصدساله پادشاهی فقط خاندان‌های سلطنتی و غیرسلطنتی را از دستیابی به تَخْتِ طاووس ناامید نکرد؛ کارِ شعر را هم برای همیشه یکسره کرد، البته آن شعری را که شاعرش دعوی «شاه‌شاعران» بودن داشت (به لفظِ دیگر: ملک‌الشعرایی) یا که، فراتر از آن، خود را «خدای شاعران» (پناه بر خدا) می‌خواند. شعرِ حماسی، شعرِ فکاهی، شعرِ غنایی، شعرِ روایی، شعرِ وابسته به این و آن صفت هم که راستش، دیگر شعر نیست: خاطره شعری ست که زمانی سروده (و نه «نوشته») می‌شد، عینوه سفالینه‌ای هزارساله که

می‌بردندش در موزه می‌نشانندش و نگاهش که می‌کنند، خاطره زمانه‌ای رفته را به یاد می‌آرد.

### ۳

پس چه می‌ماند برای ما که اسمِ خودمان را شاعر گذاشته‌ایم؟ شاید حکایتِ ما هم همان حکایتِ استاد نقاشِ نابغه داستانِ «شاهکار گمنام» بالزاک باشد: در همه فن‌های نقاشی سرآمد بود، غیر این که نقاشی نمی‌توانست بکند. دقیق‌ترش کنیم: نقاشی می‌کرد، خویش را هم می‌کرد. مدل را ساعت‌ها می‌نشانَد روی صندلی و، قلم‌مو به دست، پلک نمی‌زد مبادا جلوه‌ای را از دست بدهد، ولی حاصل روزها و ماه‌ها و بلکه سال‌ها کارش آخر سر شد آمیزه در هم برهمی از خطوط آشفته و رنگ‌های به هم آمیخته. چه شده بود؟ یک کلام، بازنمایی ناممکن شده بود. تصویرگری عین‌به‌عین ناشدنی بود. نقاشی، بعدِ بحران یا بحران‌های بازنمایی، راهش را کج کرد و از بیراهه راهش را یافت: یکی رو آورد به انتزاع، یکی رنگ بر بوم پاشید، دیگری ایزه را همزمان از چند زاویه قلم زد، آن یکی بر بوم نقطه‌گذاری کرد. همه‌جا خود بازنمایی مسأله شد، فارغ از راه حل. شَأن شاهانه شعر، که بیشتر خاص ایران بود تا فرنگ که از ابتدا راهِ درام و تصویر را در پیش گرفته بود، به‌تمامی از دست رفته. هر چه مناسک و آیین بارش کنیم، می‌خواهد فلان جشنواره باشد یا بهمان شب شعر، بیشتر این مضحکه را باد کرده‌ایم. از طرفی، فقط هر چه مازاد و اضافه زبانی ست مانده برای شعر. تشبیه و توصیف و تشبیب و ترصیع و همه فن‌های بلاغی و صنایع بدیعی رفته‌اند به خورد همان فرم‌های گریزیا: در رمان و داستان کوتاه و سخنرانی انگیزشی و دل‌نوشته و کپشن و غیره و غیره تلف می‌شوند. شعر مانده بی‌مصرف، با خرت و وپرت‌های بلا استفاده زبان. و خوشا. حالا که انگیزه مادی و معنوی هر دو به یکسان باد هوا شده، بد هم نیست: سره جدا می‌شود از ناسره. ها؟ دوگانه‌ای بسازیم: برخی از شاعرانِ خوش برووی سابق رفته‌اند سراغ صنعتِ نوپای مدلینگ، فرصت‌شناس هاش جذبِ جاهایی شده‌اند که با چند واسطه به شیر نفث وصل‌اند. الحمدلله. الهی همه به مراد دلشان برسند. شاعر مانده و حوضش، که یعنی چند برگِ کاغذ یا چند تاییِ فایل — فرقی نمی‌کند — و عملی و سواس‌آلودوبی حاصل: سیاه‌کردنِ کاغذ یا مانیتور از کلمه، روزانه. امیدِی نیست، آینده‌ای نیست، دست‌کم نه برای او. و، از قضا، من این کار شاعری تماماً استوار بر یأس را خوش‌تر دارم، شاید از این بابِت که پسند من ویرانه‌ست. صله را نه حاکمان می‌دهند، نه مردم («این خیل خامش مردم») و نه آن معشوقِ مثالی که زمانی شاعری «صلبِ قصیده‌اش» دانسته بود. از اصل، صله‌ای در کار نیست. شعر احتمالاً به سرنوشتِ غایی‌اش رسیده: مکانی منفی بیرون همه میدان‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی؛ مکانی که بیشتر از همیشه شبیه ویرانه‌ست: سیاه‌چاله‌ای با نورِ سیاه که درست در نورانی‌ترین روزها سوسو می‌زند، از دور، پرسش‌های وجودی انسان پاسخی ندارد؛ در مواجهه با این حقیقت یا بر می‌گریم سرِ کارِ روزانه، یا دخلِ خودمان را می‌آوریم (یکباره یا به‌تدریج)، یا می‌نشینیم در آن ویرانه تاریک و می‌نویسیم (نقاشی می‌کنیم یا آهنگ می‌سازیم یا هر کار «عبث» دیگر، به زبانی: «غیرتولیدی»). مکانِ شعر و، به تبعِ آن، جایگاهِ شاعر (در لفظِ عام، «هنرمند») چنین نا-کجایی ست.

### ۴

گشتم در نوشته‌ها و دیدم دوباری پیش از این درباره همین موضوع نوشته‌ام: «هول غالب، همه‌چیزی مغلوب» به سال ۹۲ در اعتماد و «شاعران در زمانه توده‌گیر شدنِ رسانه‌ها به چه کار می‌آیند؟» که سال ۹۶ در سینما و ادبیات چاپ شد. به سیاقِ دورِ باطلِ سیاست، انگاری قسمتِ ما هم این است که چهار سال یک بار از شعر و کارِ شعر، از نقش و جایگاهِ شاعر بنویسیم. همین تکرارِ خودنشانده‌ای ست، نشانه زوالی که با شوکِ درمانی و الکتروگذاری هم جلو پیشرفتِش را نمی‌شود گرفت. پس، در این بحرانِ زمانی و زبانی بمانیم و خوش باشیم.

یا آگاهی رساندن به مردم نیست که شعر می‌گوید؛ چرا که این رسالت، امروز بر دوش رسانه‌ها، معلمان و فعالان حوزه‌های مدنی، سیاسی و اجتماعی است.

شاید مهم‌ترین کار «شعر» در جهان مدرن، طرح پرسش در ذهن انسان معاصر است؛ شکستن تابوها در شکل‌ها و حوزه‌های مختلف، شکستن اسطوره‌ها و ساختن دوباره آنها در قالبی امروزی، ایجاد تردید و بازتعریف هر آنچه به‌نظر قطعی می‌آید. شاعر امروز، با شاخک‌های حساس خود درد را کشف می‌کند و درک خود را از جهان بهتر، با دیگران به اشتراک می‌گذارد و طرح پرسش و سعی می‌کند وجود جهان دیگری را که دور از چشم عموم و پنهان از نظر اغلب است و نشان از فطرت انسانی دارد به انسان یادآوری کند و شیوه تخیل و احضار کردن و بر ساختن جهانی با کیفیت و دور از دست راییاموزاند. شاعر با ساخت جهان خود، یاد می‌دهد که آنچه در خیال ممکن است، می‌تواند واقعیت‌پذیرد!

چه بسیار هنرمندان حوزه‌های دیگری که دستاوردهای شعر را به زبان‌های دیگر هنری ترجمه می‌کنند و به کارشان غنای می‌دهند؛ خط و مینیاتور را منهای شعر تصور کنید، چه می‌ماند؟!... موسیقی... حتی سایر هنرها هم آنجا به اوج خود می‌رسند که شعری پنهان در خود دارند! اما جدای از این منظر، می‌شود این‌طور هم به مسأله پرداخت که: «انتفاع» چه است؟ و ما تعریف‌مان از «سود» چیست؟... قرار است «شعر» کدام تغییر بنیادین را سامان دهد تا بتوان از آن به‌عنوان هنری تأثیرگذار یاد کرد؟

واضح است تأثیرات آنی شعر می‌تواند دامنه‌ای بزرگ داشته باشد و تنوعی بسیار؛ شعر می‌تواند سرسبزه باشد، می‌تواند سیر. می‌تواند باران باشد هم چتر. می‌تواند شیپور بیدارباش باشد یا لالایی مادرانه... می‌تواند متناقض عمل کند و می‌کند!... برای شاعر امروز اما این تأثیرگذاری اغلب در مقیاس فردی ممکن است (چرا که در زمان ما «شعر» مهجور افتاده و متفکران در انزوا هستند... جهان، جهان سلبریتی‌های کوچک سرواینفلونسرهای خام‌خوار و خام‌گفتار دنیای مجازی است و سیاست جهانی با ابزار قدرت و ثروت و رسانه، فرهنگ را در خدمت سرمایه‌داری می‌خواهد).

اگر انتظار ما از «شعر» تغییر آنی و بنیادی جهان باشد، شاید این انتظار، انتظاری دور از واقعیت باشد اما نه مگر این که انسان‌ها سلول‌های متفکر و سازنده جهان‌اند؟ طبیعی است هر تغییری که در هر فردی اتفاق بیفتد، در جهان (هر چند در جهانی کوچک) نیز اتفاق افتاده اما میزان این اثرگذاری را تنها با یک پارامتر نمی‌شود سنجید. اگر قرار باشد تأثیر و روند تغییرات در یک جامعه عمیق و پایدار باشد، باید فرهنگ جامعه از اساس دگرگون شود و برپای این منظور، عمل «شعر» به تنهایی کارگر و راهگشا نخواهد بود و یک دست بی‌صداست (مخصوصاً در جهانی که «سیاست» با ابزارهای کنترل‌کننده خود، تمام اجزای ساختاری سازنده فرهنگ را به ناگجا هدایت می‌کند).

«شعر» به‌عنوان جزئی از اجزای بر سازنده فرهنگ، از جهات گوناگون می‌تواند عامل تغییر باشد... اما اگر تمام عناصر و بازوهای فرهنگ سازمانند هنرمندان، فیلسوفان، جامعه‌شناسان، روشنفکران، سیاستگذاران و دیگرانی که زیرساخت‌های فرهنگ را می‌سازند، بر یک هدف متمرکز شوند، آن‌گاه می‌توان امیدِی بیش از حال، به آینده انسان داشت. در آن جهان در رویا، سهم «شعر» در ساخت ساختار ذهنی انسان، سهمی بزرگ‌تر از امروز است؛ چرا که به گمان من «شعر» چکیده و عصاره همه هنرهاست.

چه بسیار هنرمندان حوزه‌های دیگر که دستاوردهای شعر را به زبان‌های دیگر هنری ترجمه می‌کنند و به کارشان غنای می‌دهند؛ خط و مینیاتور را منهای شعر تصور کنید، چه می‌ماند؟!... موسیقی... حتی سایر هنرها هم آنجا به اوج خود می‌رسند که شعری پنهان در خود دارند!

«ماریوبار گاس یوسا» درباره فایده ادبیات می‌گوید:

«ادبیات فصل مشترک تجربیات آدمی بوده و خواهد بود و بواسطه آن انسان‌ها می‌توانند یکدیگر را باز شناسند و بایکدیگر گفت‌وگو کنند. ادبیات به تک‌تک افراد امکان داده از تاریخ فراتر بروند. برای ایمن داشتن انسان از حماقت، تعصب، نژادپرستی، تفرقه مذهبی و سیاسی و ناسیونالیسم انحصار طلبانه، هیچ چیز از این حقیقت که در آثار ادبی بزرگ آشکار می‌شود مؤثرتر نیست: مردان و زنان همه ملت‌ها در هر کجا که هستند در اصل برابرند و تنهایی عدالتی است که در میان آنان بذر تبعیض و ترس و استثمار می‌پراکند». به گمان من آنچه «یوسا» در مورد ادبیات می‌گوید را می‌توان در مقیاسی دیگر به هنر به صورت کلی و از جمله به شعر نیز تعمیم داد. «هنر» (و از جمله «شعر»)، در ذات خود تفکر بر انگیز، اندیشه‌ساز، پرسشگر و آشتی طلب است و جهان بی شعر جهان بی رویاست.